

گفت‌ها

عقل ایرانی عقل شاد است

● مقصود فراستخواد در نشست «نقد و بررسی کتاب **نظریه‌های** در باب دین و شادی»: تجربه دینی همواره با تجربه غم گره خورده ولی مهم این است که در کنار حیات دینی شرایط امکان تجربه شادی نیز وجود دارد. فروید به‌نوعی تجربه دینی و دین را در ساخت روانی توصیف می‌کند که به موجب آن امکان شادی فراهم نیست.

درحالی‌که یونگ در تجربه دینی امکان‌های زیادی برای تجربه شادی می‌بیند و معتقد است رازهایی در ناخودآگاه وجود دارد که برخی از طریق تجربه دینی ظهور یافته و شادی را ممکن می‌کند. ویلیام جیمز، فیلسوف پراگماتیس٬ نیز در کتاب «تنوع تجربه دینی» می‌گوید این تجارب متنوع‌اند، برخی با شادی نزدیک‌اند اما برخی از تجربه‌های دینی غم‌بار بوده و برای انسان رنج بیشتری ایجاد می‌کنند. مناظر متفاوت است، یکی نگاه منفی، یکی نگاه مثبت و دیگری نگاه اقتصادی دارد و این کمک می‌کند درپایم چه درکی از دین و حیات دینی مدنظر است. آیا مراد اجتماع دینی مدنظر علامه طباطبائی است که با حکومت متفاوت است و امکان حیات طویه معنوی ایجاد می‌کند؟ نسبت دین و شادی چیست؟ در حوزه جامعه‌شناسختی نیز نگاه دورکیم، مارکس و وبر متفاوت است. در هر یک از این رویکردها نسبت دین و شادی متفاوت است.

در مکتب پدیدارشناسی و نزد آلفرد شو٬تس دین خود امری مستقل از شادی و غم است، نمی‌توان آن را به شادی تقلیل داد و دین شادی‌ها و غم‌های خاص خود را دارد. کسی که باورهای دینی دارد، شادی‌ها و غم‌های خاص خود را خواهد داشت.

در کتاب «نظریه‌ای در باب دین و شادی» نوشته حسن محدثی این ظرفیت وجود دارد که به تصوف و عرفان پرداخته شود که بخش بزرگی از تجارب زیسته ایرانیان است. ما می‌توانیم تجربه‌های دینی از جمله «وجد» عرفانی را دنبال کنیم. باید دید که این‌سینا چه درکی از الهیات داشته است چون او می‌گوید عارف همیشه در بهجت است.

در قرون وسطی و معنایهمان معتقد بودند خدا عین شادی است. به‌هرحال من معتقدم عقل ایرانی عقل شاد است و این را می‌توان در این‌سینا دید. بهتر است محدثی در ویراست‌های بعدی کتاب از رویکرد مدافعه‌گرایی دینی دوری کند. در گذشته سعی می‌شد اسلام درباره نظام بانکداری، کار، باد و باران سخن بگوید، اما به‌جای اینکه نسبت این مسائل را بررسی کنیم بهتر است به خود اسلام بپردازیم. بهتر است ما به انسان شاد بپردازیم. باید در ایران پروژه انسان شاد دنبال کنیم. اگر انسان شاد باشد، دینداری شادی هم خواهد داشت و بهتر است ما انسان و جامعه شاد را بپذیریم. انسانی که با تربیت و نزاکت و عقل‌گرا باشد دینش هم با تربیت و نزاکت و عقل‌گرایانه‌تر خواهد بود. دین برای تعالی ما آمده است نه‌اینکه ما را عوض کند، ما باید خود عوض بشویم. قرآن هم کتابی برای متقین است، برای کسانی که زمامدار وجود خودشان هستند.



در وضع کنونی جامعه خود امکان شادی کمی داریم. ما تعلیم و تربیت شاد نداریم و این‌ها مسائلی است که باید مورد توجه قرار گیرد. از سووی دیگر مسئله دوصدایی‌بودن در قرآن نسبت به شادی توسط محدثی بررسی شده است، اما باید توجه داشت که اصل حزن و فرح در قرآن با شادی و غم امروزی یکسان نیست. ما شادی‌های دینی را از جامعه گرفته و به آن غم دادیم. متأسفانه این غم‌ها نیز نه غم نان هستند و نه غم حیات طویه؛ باید اجازه دهیم که دین پیام خود را از طریق مطلوب آن تبلیغ کند. آن‌چنانکه افرادی مانند علامه طباطبائی و علامه جعفری با نگارش کتاب این کار را می‌کردند چراکه دین این ظرفیت را دارد. باید در نظر داشت که مردم ما حق انتخاب شادی و غم ندارند. گاهی متفکری فلسفه‌اش غم است و جهان را این‌گونه می‌بیند. نباید سعی در تحمیل چیزی داشته باشیم. بهتر بود سازوکارهایی از جمله سازمان‌های مردم‌نهاد و ارتباط آن‌ها با شادی و نیز مفاهیم مرتبط با شادی مانند امید در کتاب نیز مورد توجه قرار گیرد.

محدثی به‌درستی از نعمت‌الله فاضلی نقل کرده که شادی‌های طبقات بالا نخبه‌گرایانه است اما طبقات ضعیف جامعه چه امکانی برای شادی دارند. همچنین سبک زندگی، آموزش و پرورش و مهارت‌های مرتبط با شادی است که باید در این زمینه مورد تصریح قرار بگیرد. یکی از زیبایی‌های این کتاب یک تقسیم‌بندی ددئالی است که عرضه شده و در آن ده پرسش اصلی بیان شده که می‌شد چند نکته به این محورها افزود.

منبع: ایبنا



سوسن شریعتی

«سرنوشت به دنبالم بود؛ چون دیوانه‌ای تیغ در دست».

احمد زیدآبادی
معلوم نیست احمد زیدآبادی به چه صفت دل داده است به ترسیم «سرد و گرم روزگار» از اول شخص مفردی که خودش باشد؟ کودکی و نوجوانی همان خودی که به‌عنوان فعال سیاسی، فارغ‌التحصیل علوم سیاسی، روزنامه‌نگار سیاسی، هراز‌چندی از حبس سردآورده سیاسی و اشکال متعدد و ممکن دیگر سیاسی‌بودن در این مرزوبوم شناخته شده است. با این‌همه احمد زیدآبادی با نوشتن «از سرد و گرم» هجده سال اول زندگی‌اش، شبیه سیاستمداران رفتار نکرده است؛ اهل سیاسی و بهانه‌ای و به نام اگر هم تن دهند به اتوبیوگرافی پسنده می‌کنند به اندک و یا به کلان و طبیعتاً در هیچ‌یک از این دورویکرد، ردپایی از آن «من» انضمامی قابل‌اعتمادی که فقط در ادبیات پیداست، نمی‌توان یافت. جنسی از شجاعت در این خطوط هست که خاصه اهل ادب است و با جماعت سیاستمدار نیز سخت ندارد. این مرجعه شفاف و بی‌سانسور به دیروز خود را زیدآبادی مدیون پراتیک نوشتن است که به گفته او از روزی مشخص در سال ۱۳۵۸ در مسجدی در سیرجان پس از دیدن فیلمی و شنیدن صدایی آغاز می‌شود و البته زندگی‌ای که غنی است و پروریمان و حیف است که به هر بهانه‌ای و به نام هر مصلحتی از نیم‌سانت آن هم گذشت. نویسنده می‌داند چگونه با ترسیم زندگی به مثابه صحنه تئاتر می‌توان تاریخک زندگی خود را به بررسی از معاصریت ما مبدل سازد؛ کونکلی از وضعیت‌های اسبورد، موقعیت‌های ترازیک و لحظاتی لبریز از امر کمیک… همه این هجده سال را می‌شود پایه‌پای این کودکی که قلعه‌نشین روستایی از توابع زیدآباد بوده است و نوجوانی که حومه‌نشین سیرجان، گریست، خندید، قهقهه زد، خشم گرفت، برافروخته شد و امیدوار گشت. طی این داستان، آ‌جر آ‌جر یک شخصیت روی هم گذاشته می‌شود؛ روایتی از یک سری اولین‌بارها، اولین مواجهه‌ها با طبیعت، با آدم‌ها، با اشیاء، با فقر، با استم، با احساس تحقیر، با کتا، با فرهنگ، با امید… که همگی بدل می‌شوند به تجربیات مرزی. در سه برش: قبل از انقلاب – انقلاب– پس از انقلاب.

در این روایت، کودکان، زنان، سیاست، انقلاب، بوم‌زیست کویری، جایگاه ویژه‌ای دارند… ملو از عناصر و داده‌های فرهنگی و فولکلوریک، ترسیم مناسبات اجتماعی، نسبت با مرکز و… و درعین‌حال مضامینی جهانشمول. همین وجوه است که به قصه‌های سرد روزگار کودک کویر، گرما پخشیده است و جا باز می‌کند برای تنفس، فراوری و تقسیم‌پذیری. نگاه کودکی که از مال دلبال فقط عشق حیاتیگر مادری مقتدر و مسئول و اخلاقی را دارد و نیز خواهرانی پشتیبان و غروری که آموزه تربیتی سخت‌گیرانه است و ای‌پسا ازهمین‌رو هنوز استعداد امید و شادمانی دارد، رمز نمی‌کشد، نفرت ندارد؛ در خصوصی- عمومی می‌شناسد، نه تنی ناتنی، نه دختر- پسر، نه اسماعیلی- شیعی و نه فقیر - غنی. در شرح همه این اولین مواجهه‌ها که با خود ترکیبی از شادمانی، غم، درد و کنج‌کاری، حیرت و… به دنبال می‌آورد هیچ تلاشی برای دراماتیزه‌کردن دیده نمی‌شود. او که فرزند پدري است که خود در سه چهارسالگی در میانه روستا‌رها شده و با خانه‌شاگردی بالیده است، کودکی‌ای دارد که با خوشه‌چینی و پسته‌تکنایی آغاز می‌شود، به‌عنوان شاگرد راننده یک تاکسر آب‌پاش در پنجم دبستان راه جاده را می‌گیرد، بارها و بارها از موقعیت‌های تحقیرآمیز سر درمی‌آورد، سر انگشتانش از فرط کار شکاف برمی‌دارند، بسیاری اوقات گرسنه می‌خوابد باین‌همه از همین ایام محروم تصاویری می‌سازد ناب و حسرت‌ساز؛ در بسیاری اوقات فراموش می‌کني صحبت از ابتلائات کودکی گرفت- هشت‌ساله است؛ حتی حسرت برخی از آن لحظات را در ب‌ت می‌گذارد؛ ماهی‌گیری در آب قنات به کمک قابلمه؛ غطو خوردن در آب سرد قنات و بعد در خاک‌های داغ صحرا گل‌ل‌دودشدن؛ دور تور قصه‌فکتن، کشف لانه‌های کنجشک‌ها در شکاف درختان، پیوندخوردن غوزه‌های پنبه و قصه‌های دنباله‌دار امیراسرلان رومی، صف زنانی که برای رقتن به حمام به روستای همسایه



پا به پای «دیوانه‌ای تیغ در دست»

در حاشیه خاطرات احمد زیدآبادی

راه جاده را می‌گرفتند. در این داستان به‌جز کودکان و دنیای بی‌مرزشان جایگاه زنان هم بی‌بدیل است. زنانی رنج‌دیده، محکوم به «هم‌شوئی»، ازدواج در کودکی اما محکم و استوار… زنانی که در غیبت مردان، ابتکار زندگی را برعهده می‌گیرند. زنان کار؛ قالیبافی، کرباس‌بافی، کولک‌کاری، کولک‌بینی، چغندرپاکی، پسته‌چینی و… در معرض بی‌مهری مردان، صبور و درعین‌حال قدرتمند. مادرانی بیایي اغداغ، نوزادانی که می‌میرند. زنانی که بی‌خبر به عقد مردان درمی‌آیند. دخترانی که از سنین پایین کار می‌کنند و برخلاف پسران مدرسه را فقط در اوقات فراغت می‌روند.

در این دنیای در حاشیه، موقعیت مذهب نیز بی‌بدیل است. مذهبی است که دل‌ها را گرم می‌کند، همه محرما چشم‌ها را اشک‌آلود می‌سازد اما، تساهل دارد (شیخی- اسماعیلی- شیعه دوازده‌امامی) و بی‌دریغ است. داستان از اواسط سال‌های پنجاه دنیای روستا را رها می‌کند و پا به شهر و حاشیه‌نشینان‌اش می‌گذارد. این حرکت گام‌به‌گام از حاشیه روستا به حاشیه شهر با وساطت مدرسه ممکن می‌شود و خیلی‌ی زود در نسبت با مسجد قرار می‌گیرد. «کار، مدرسه و مسجد»، مثلثی است که در آن نوعی از نوجوانی در آستانه انقلاب رقم می‌خورد. این سه موقعیت، زمینه‌ساز شکل‌گیری وجدان اجتماعی و سیاسی و همان خودآگاهی‌ای

است که معترض است و خواهان تغییر و عده‌هایی که به دنبال می‌آید. برای همه نوستالژیک‌های «اون زمانوا یادش به‌خیر»، خواندن روایت زیدآبادی از زیست‌محیط حاشیه‌نشینان، کار کودکان، وضعیت بهداشت، مناسبات اخلاقی و… یکبیت مطلق نظرات قانون برسر اجرائی عدالت در این حاشیه‌ها تکان‌دهنده است. با کار است که درک بی‌واسطه بی‌عدالتی، احساس تنهایی، غیبت پشتیبان، دست از همه‌جا کوتاه‌بودن برای کودک کار، گوشت و پوست می‌شود و البته شکل‌گرفتن احساس استقلال و اقتدار و غروری که به دنبال می‌آورد. اگرچه خشم فروخورده هست و زبانی که در برابر ستم بارها به لکنت می‌افتد اما هیچ‌جا اثری از کینه و میل به تخریب نیست. مدرسه اما جایی است که در آن ملک

اندیشه



دانش است، تجربه نوشتن است و به چشم آمدن، به رسمیت شناختدن، تشویق شدن. نه تنها جایی که برای اولین‌بار می‌شود به یمن تغذیه رایگان با پرتقال آتشا شد بلکه می‌شود نماینده شد، رأی جمع کرد، بلندگو شد. اما مکان سومی که می‌شود در آنجا معروض تغییر قرار گرفت مسجد است و کتابخانه کوچک محل. اماکنی برای آشنا شدن با «آدم‌ها و حرف‌ها»؛ دنیایی در اتصال با جاده‌ها، شهرهای بزرگ‌تر و پایتخت… مسجد است که میزبان مسافرینی است که از راه می‌رسند و با خود کتاب‌های منوع می‌آورند، نوار، فیلم و از برخی نام‌های پراوازه پرده بر می‌دارند. (مطهری، شریعتی، تهرانی، جلال‌الدین فارسی) معلوم است که اثری از نام روشنفکران غیر مذهبی نیست. جایی که صدای اعتراض به گوش می‌رسد حتی صدای ادیبو بی‌بی‌سی، مسجد اولین تجربه ورود به عرصه عمومی است.

از میان این اولین‌بارها، آشنایی با سیاست در آستانه انقلاب ایران در کادر کوچک شهرستان جایگاه ویژه‌ای دارد. اینجا باز همان نگاه تاتسری و طنزآلود به سیاست و وضعیت‌های غلوآمیز انقلابی با روایت بومی‌اش می‌خنداند و شگفت‌زده می‌کند. (مثلا مسابقه خط‌بند و تکبیرگو در مسجد سیرجان) نشان می‌دهد چگونه و طبق چه مکانیزمی سیاست اندک اندک می‌آید و دنیای

این نسل را تسخیر می‌کند. تجمعات، پاتوق‌های سربایی و موقت روبه‌روی مساجد یا بازار، روبارویی نظامی‌ها و مردم، همگی نقش یک دعوت دارند برای پس‌رکی که در جست‌وجوی یافتن دلیلی برای پیوستن به صفوف انقلاب است و البته همچان مردد. از یک‌سو ضرورت گرفتن نمره‌های درخشان در مدرسه (به خاطر مادر، آبروی خانواده و فردایی بهتر…) و از سوی دیگر میل اجتناب‌ناپذیر وس سفر آزاد در دنیای کتاب؛ از همینگی گرفته تا شریعتی… میان همینگی و جهان خودش نسبتی برقرار نمی‌شود. با شریعتی اما پیوندی شکل می‌گیرد وقتی فریادهایش را در لابه‌لای فیلمی به نام «آری این‌چنین بود برادر!» می‌شنود که در شستان مسجد صاحب‌الزمان سیرجان بخش می‌شود؛ «از نقطه‌ای برخاسته‌ام کویر. جایی که آبادی نیست و از

در نقد عقل سلیم

در بخش اول کتاب ژیزک با تاسی از آثار لاکان می‌گوید واقعیت پدیده‌ای برساخته است و شکل طبیعی ندارد بلکه چیزی است که توسط یک نگاه ایدئولوژیک ساخته می‌شود و به صورت امر طبیعی به خود ما داده می‌شود. بر ساخت نظام‌های فکری و ایدئولوژیک است که به مرور زمان با آن خو می‌گیریم

در حالی که رهایی‌بخشی نظریه لاکان در این است که واقعیت تنها این نیست بلکه شکل طبیعی است. تنها زمانی شما متوجه طبیعی‌بودن آن می‌شوید که با نگاه متعارف نگاه کنید. ژیزک با ارجاع به رمان‌ها و داستان‌ها مثال‌های زنده‌ای از عدم تطابق و سازگاری واقعیت و عدم واقعیت می‌زند و می‌گوید که چگونه واقعیت ساختگی است.

در بخش دوم کتاب ژیزک مفهوم نگاه را شرح می‌دهد که در نظام فکری لاکان یکی از مفاهیم کلیدی است. ژیزک نشان می‌دهد نگاه امر سوژکتیو نیست و ایزکتیو هم هست، به این معنی که وقتی ما به شیء نگاه می‌کنیم از طریق آن اژه هم مورد نگریستن واقع می‌شویم و شیوه نگاهکردن ما به آن پدیده توسط خود

خاندانی که خون هیچ شریفی در آن نیست».

«واژه‌هایش کوئی باران سیل‌آسایی بود که بر تن و جانم جاری شد و روح و روانم را با خود برد. در پایان نمایش فیلم هنگامی که قدم در کوچه گذاشتم خود را آنچنان سرشار از عظمت و شکوه و آرامش و آگاهی یافتم که کوئی چون پرنده‌ای سبک‌بال بر فراز آسمان‌ها پرواز می‌کنم. به واقع، حس می‌کردم در درونم دگرگونی شگرفی پدید آمده و مرا یک‌شبه به موجودی آگاه و شکوفا تبدیل کرده است.»… با خواندن هر اثرش شکوفایی را در درون خود تجربه می‌کردم و این شکوفایی را به‌خصوص در امتحان انشای ثلث سوم آن سال به عیان متبلور دیدم. حس کردم که ذهنم باز و قلمم روان شده است. شکوفایی فقط به ذهن و قلبم محدود نمی‌شد. در رفتار عملی نیز کوئی از خود فراتر رفته و با هم‌سن و سالانم فاصله گرفته بودم. این فاصله تا اندازه‌ای بود که پنداری از نظام ارزشی اطرافم بریده بودم و در دنیای اخلاقی خاص خود سیر می‌کردم. متأثر از همین فضای روحی، با فرا رسیدن تابستان، بدون کمترین گله و شکایتی تن به کار بنایی دادم. (صص ۶۱-۶۲).

تجربه انقلاب و آزادی برای دگردیسی رعیت به شهروند همین انفجار ناگهانی آگاهی و فروپاشی مواجع نیست سلی که به راه می‌افتد. یک جرقه، یک مواجهه ناگهان کافی است که آن من خودمختار سر برزند؛ یک غریبه. کلماتی که خود می‌شوند عمل. کلماتی که منفجر می‌شوند. در کنار این کلمات مقنی، اماکن عمومی (پارک، مسجد، مدرسه، کتابخانه‌های کوی و برزن) نیز هر کدام می‌شوند فرصت‌هایی مغتنم برای تربیت فاعل شناسا؛ فرصت‌هایی فراخ برای شنیدن و دیدن و انتخاب‌کردن. و باز همان تردید نوجوانی که این‌بار ایمانش را در معرض ابتلا می‌بیند. تن به رادیکالیسم سیاسی زمانه نمی‌دهد اما با خدایی که همه تابستان‌های سوزان کار، روزه‌دار نگهش داشته بود چه کند؟ چپ یا راست؟ خدای او تا کجا می‌توانست مقاومت کند در همین‌جا و هم‌اکنون انقلابی؟ مشکل بسیاری از نوجوانان آن لحظات ملتعب پس از انقلاب همین بود؛ باید در زمانی فشرده، با بضاعت اندک و در فضایی که هر روز بسته‌تر می‌شد تکلیف همه نوع پرسشش را روشن می‌کرد: حق و باطل چیست؟ دین حقیقی کدام؟ در کدام جبهه باید جنگید؟ بودن بهتر بود یا نبودن؟ باید مرد یا باید مریدان؟ در چنین لابراتواری سرنوشت‌ها رقم می‌خورد. این تغییر و تحول آنلاین و با دست‌های رو در لحظات انقلابی است که «پس از انقلابات» از خوین می‌سازند. هم‌کلاسی‌های نوجوانی که خیلی زود باید خطوطشان را تعیین کنند؛ یکی می‌شود استاندار و فرماندار، دیگری مسئول زندان، آن یکی اعدام. این یکی شهید جبهه‌های حق و باطل؛ انتخاب‌های رادیکال با خود اسد ترید و برپها.

این نوجوان انقلابی با این همه در همه جا نگاه با فاصله را نگه می‌دارد و چنین پیداست که اگر چه با انقلاب بالیده است اما با رادیکالیسم در نمی‌آمیزد. با ممنوع‌شدن اسامی، ممنوع‌شدن کتاب‌ها و رادیکال‌شدن فضای سیاسی و تش‌گدن عرصه عمومی، آن خوشبختی که در تدارک آزادی خود است دیگر نه با شریعتی «ابوذر» و «آری این‌چنین بود برادر» که با «کویر» خلوت می‌کند و به درس پناه می‌برد. همان تردید بین انقلاب و صذیت با آن، بین کفر و ایمان این‌بار باز سر بر می‌دارد:

انتخاب بین جبهه‌ها و این همه در آستانه هجده سالگی ورود به تهران ۱۳۶۲ و دانشجو شدن با بازگشایی دانشگاه‌های انقلاب فرهنگی بسته بود.

می‌توان گفت که هجده سالگی زیدآبادی تفاوت‌ها دارد با هم‌نسلی‌هایش. از میان نام‌ها بارزگان و مصدق را انتخاب می‌کند، از میان کتاب‌ها کویر را. از میان جبهه‌ها، دانشگاه را؛ طبیعی است محتاط با منتقد، اراده‌ای است آزآد؛ پرهیز از خشونت؟ در هر صورت شاید از همین رو است که به اینکه شود در «دست»، در آن سال‌ها می‌گذارد که زنده بماند، به دانشگاه راه پیدا کند، شامل تصفیه‌ها نشود، از جبهه سر در نیاورد، اتهام گروهکی بر پیشانی‌اش نچسبد… و گریم میاسالکی‌ای را رقم بزند که همه این‌ها که شمرده شد هر دم باید به مبارک بادش… «از سرد و گرم روزگار» زیدآبادی را باید خواند و امیدوار بود به اینکه شود در «دست»… میان همینگی و نویسنده را هم روزی روزگاری بخوانیم تا معلوم شود از میان اشکال متعدد جوانی آن نسل، اشکال گوناگون نوعی میاسالکی هم سر زده است و ما را امیدوار می‌کند به فردایی که یک‌دست و یکپارچه نیست. چند صدایی خواهد بود و مهم‌تر از همه بر صدا.

آن پدیده هم بررسی می‌شود.

در بخش سوم کتاب ژیزک از سه‌گانه امر نمادین، امر خیالی و امر واقعی برای سیاست و مفاهیمی چون حقوق بشر و دموکراسی استفاده می‌کند. اینها مفاهیمی‌اند که به صورت نمادین در عرصه واقعی ساخته شدند و بیش از اینکه محصول امر واقعی باشد محصول گفتارهای نمادین و نظام‌های ایدئولوژیک است. ژیزک در این بخش از کتاب نگاهی به سیاست‌های دهه ۹۰ هم داشته است و آنها را بررسی می‌کند. این مهم‌ترین نقد ژیزک به مفاهیمی مانند حقوق بشر و دموکراسی است که البته در کتاب‌های دیگر آن را مفصل‌تر بررسی کرده است. او می‌گوید انتخاب دموکراسی شبیه به مورد سارقی است که جلوی فرد را می‌گیرد و به او می‌گوید با جانت را بده یا پولت را! طبیعی است که انسان مجبور است پولش را بدهد. واقعیت ژیزک انتخاب دموکراسی هم این چنینی است و از پیش طراحی شده است. «کژ نگریستن» امکان تازه‌ای را برای تفسیر و دستیابی به حقیقت در اختیار ما قرار می‌دهد در عین اینکه محدودیت‌هایی هم دارد. کژنگریستن این امکان را به ما می‌دهد که می‌توانیم در فهم امور اعم از واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی و یا فیلم و داستان تابع عقل سلیم نباشیم.

گفت‌ها

تاریخ به روایت اول شخص

● کتاب «آدم ما در قاهره» یادداشت‌های قاسم غنی، پزشک، ادیب، نماینده مجلس، دیپلمات و سفیر ایران در مصر است که با ویرایش و پیشگفتار محمد قانده به همت نشر کلاغ منتشر شده است. غنی از هبتی بود که از سوی رضاشاه برای خواستگاری رسمی از **فوزیه** و ازدواج او با ولیعهد ایران به قاهره رفت و ده سال بعد **محمدرضاشاه** او را برای فیصله‌دادن به **طلاقی پرسروصدای** برای **باسوم** به همان شهر فرستاد. **خبرگزاری ایبنا** گفت‌وگوی مفصلی با **قاند درباره کتاب حاضر** انجام داده. **پاسخ‌های مکتوب قانده** با **ثر ویژه‌اش** به موضوعات دیگری کشیده که در ادامه بخش‌هایی از آن را می‌خوانید:

■ در ایران و مصر و تقریباً سراسر خاورمیانه اسلامی، جماعت آرزوی پیروزی آلمان نازی و نازی‌بودی اینگیلیس داشتند. از رضاشاه گرفته تا جانشینش و دربار مصر و مردم عادی و همه. حالا که آلمان شکست خورده بود مردم می‌گفتند حیف که هیتلر کم کشت و کترن پیروز می‌شد؛ و مقام‌ها خودشان را به آن راه می‌زدند و دلشان می‌خواست حکمران‌های لندن شب بخوابند، صبح بلند شوند، فراموش کرده باشند در سال‌های گرفتاری، چه کسی رفیق بود و کسی نارقیق. در ادامه همان طرز فکر، رئیس دفتر شاه به غنی ندا می‌دهد؛ شاهنشاه تمایل دارند بداندند آیا انگلیس‌ها دربار مصر را برای تنبیه هر دو خاندان سلطنتی تحریک به جدایی می‌کنند، بنابراین از زیر زبان سفیر آمریکا بکشید. غنی به دیدار همتای ینگه‌دنیایی‌اش می‌رود اما در عوالم پروتکل دیپلماسی خیلی ضایع است آقای دکتر سفیرکبیر دولت شاهنشاهی ایران صاف از مستر جک پرسد آیا بویی برده که اینگیلیس بی‌همه چیز در اتاق خواب اعلیحضرت ما موش بداندان؟ پس اوضاع دربار قاهره را پیش می‌کشد. سفیر آمریکا اگر هم ملتفت نیت غنی می‌شود، خودش را به آن راه می‌زند و درباره طرز مملکت‌داری ملک فاروق نظر می‌دهد. به نظر من آن چوری که از روایت پیداست ملتفت نمی‌شود. این را غنی باید از سفاری ترکیه و فرانسه و اهل جوامعی می‌پرسید که در ادامه سیاست تا تختخواب حکمرانان تجربه بیشتری داشتند. منتهای مطلب، محرم راز بریتانیا آمریکایی‌ها بودند.

■ رضاشاه چندین همسر اختیار کرد تا هم با طایفه قاجار و اعیان خویشاوند شود و هم فرزندان متعدد داشته باشد که عقبه او را از خانواده‌ای کوچک به حد خاندان بزرگ برسانند. بسیاری حکمران‌ها در ایران و جاهای دیگر دنیا همین کار را کرده‌اند. در مورد ولیعهد می‌خواست پیوند زناشویی با یک دربار دیگر برای خاندانش پشتوانه ایجاد کند. در میان دختران خانواده‌های حکمران کشورهای اسلامی، فوزیه لابد بهترین انتخاب بود. شباهت بسیاری به ویوین لی بازیگر زیبای فیلم «برادررفته» داشت.

■ تأمل‌دردین شاه اهل کتاب و هنرمندترین پادشاه تاریخ ایران، و مطلع از جهان و زمان خودش بود. سلیقه شخصی‌اش را هم مثل هرکس دیگری داشت. استمداد در دفترش نوشتی «زن خواننده اپرا خوشگل بود، بدگل بود ولی صدایش به گوش ما مثل زوزه سگ می‌رسید». کلاس انگلیسی سال اول دانشگاه، معلم آمریکایی گفت موسیقی و آواز ایرانی، مثل زنجمره گریه‌ای است که رودل کرده باشد در شب سرد زمستان پشت شیشه پنجره. من و یکی دیگر اعتراض کردیم و طفلک مستر جک رفت و پس گرفت و عذر خواست (بعدها متوجه شدم خودم هم دیگر تحمل موسیقی و آواز ایرانی ندارم و سال‌هاست فقط جست‌ه‌گریخته می‌شوم، گوش نمی‌کنم)

■ غنی دنبال اسراری می‌گشت که شاعران پارسی‌گو در شعرهایشان به آن، یا آنها، پرداخته‌اند. اینشتین اسراری کشف نکرد و معتقد نبود اسراری وجود دارد. برعکس، معتقد بود موضوع روشن است اما اهل نظریه مکانیک کوانتومی نمی‌فهمند جهان هستی ثبات دارد و خیلی هم با برنامه است و «خدا نامی ناس‌اندازد». بسیار بعید می‌دانم اینشتین متوجه شد فردی مشرق‌زمینی که به دیدارش آمد چه گفت و چه می‌خواست بداند. نظریه او، از جمله، این بود که اگر با سرعت نور حرکت کنیم سر جای اول‌مان برمی‌گردیم چون به سبب گرانش، مسیر نور منحنی می‌شود پس جهان محاط در کره است. غنی اگر نگاهی به خلاصه تئوری‌های نسبیت انداخته بود لابد، مانند من و شما و میلیاردها آدمی که در فیزیک کیهانی و ریاضیات متخصص نیستند، می‌پرسید اگر فرمان را محکم بگیریم و گاز تخت و مستقیم حرکت کنیم نمی‌توان زد جدار کره را جر داد تا همان‌طور که مولوی و هاتلف اصفهانی و مرحوم علامه قزوینی فرمودند به حقیقت نامتناهی جهان اعظم ورای حصار برسیم؟

■ درست‌نوشتن و خوب‌نوشتن را باید در مدرسه به بچه‌ها یاد داد. و درهرحال همیشه عده‌ای بد و غلط می‌نویسند آسمان هم به زمین نمی‌آید. مشکل خط را نباید دست‌کم گرفت. ناقص و بدوی و پیچیده بودن خط ما سبب شده برای بسیاری‌مان حتی تلفظ کلماتی که پیشتر نشنیده‌ایم دشوار باشد. ناگفته نماند که چاله‌چوله‌های بی نوشتار و گفتار منحصر به ما نیست.

■ این حرف که متجددها چیزی از دین و فرهنگ دینی نمی‌دانند واقعیت ندارد. آدمی هم که روزها و شب‌هایش در تالار مهمانی می‌گذرد اگر لازم بداندند تلمذ نزد عربی‌دان و قرآن‌خوان را در برنامه می‌گذارد.